

دکتر ضیاء موحد در گفت و گوی اختصاصی با مفاخر ماندگار:

«شاعر» سازنده زبان و «فیلسوف» مصرف کننده آن است

صدرا صدوقی



دکتر ضیاء موحد از جمله استادان یگانه ای است که در کنار تدریس و تألیف در فلسفه و منطق یکی از شخصیت‌های برجسته ادبی ایران نیز به شمار می‌رود. دو کتاب مهم و تأثیر گذار او با عنوان «سعدی» و «شعر و شناخت» از جمله مهمترین آثار ادبی ایران است که بارها تجدید چاپ شده اند. همچنین کتاب «منطق جدید» او نیز از آثار ماندگاری است که هنوز هم از جمله مهمترین منابع دانشگاهی و علمی در «منطق جدید» به حساب می‌آید.

این استاد گرانقدر در سال ۱۳۲۱ شمسی در اصفهان متولد شد و در همان شهر تحصیلات ابتدایی و متوسطه خود را به پایان برد. سپس در دانشکده علوم دانشگاه تهران در رشته فیزیک، و در یونیورسیتی کالج لندن در رشته فلسفه تحصیل کرد. او سال‌ها مدیر گروه منطق و عضو هیأت امنای موسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران بود و اکنون نیز در ایام بازنشستگی شمع وجودش در این موسسه نور می‌افشاند و یک روز در هفته در اتاق پیشکسوتان این مجموعه علمی، شاگردان و علاقه مندان را بهره مند می‌نماید. «شعر و فلسفه» موضوع گفت و گوی ما با این استاد و چهره ماندگار فلسفی و ادبی ایران است که حاصل آن پیش روی شماست.

صحبت ما درباره رابطه شعر و فلسفه است. سوال اول بنده از حضور شما این است که به نظر شما شعر و فلسفه دو ساحت کاملاً متفاوت و متضاد از هم اند و قابل جمع نیستند، یا دیدگاه دیگری دارید؟

اصلاً! اگر گفته بودید شعر و منطق؛ من بارها درباره آن سخن گفته ام. اما شعر و فلسفه از ابتدا با هم بوده اند. ارسطو که فیلسوفی معروف و مشهور است، رساله فن شعر را به رشته تحریر درآورده است. او هم استاد فلسفه است و هم استاد منطق و فن شعر. اصولاً بر بنیان فلسفه ارسطو که خیلی به فلسفه تحلیلی یا به فلسفه جدید اروپا نزدیک است، اصل بر قیاسات است. یعنی هر جا وارد می شود، ابزار کارش قیاسات ارسطویی است، همچنین قیاسات شعری دارد. اصلاً یک بحثی هست که فیلسوفان شاعر و شاعران فیلسوف چه فرقی باهم دارند که در جای خود می توان به آن پرداخت.

فلسفه با عقلانیت و تفکر پیوند خورده است، همچنین پرسش های فلسفی از امور بنیادین سخن می گویند. از سوی دیگر وقتی صحبت از شعر می شود، صورت ظاهری این است که شعر بیشتر بر تخیل استوار است تا عقلانیت و استدلال؛ حال آیا شعر هم مانند فلسفه به پرسش های بنیادی می پردازد؟

مگر رباعیات «خیام» رانداریم؟! خیام پرسش های بنیادی مطرح نمی کند؟ یا مولوی و حافظ پرسش های بنیادی را بیان نمی کنند؟ حافظ می گوید:

عارفی کو که کُند فہم زبان سوسن
تا بپرسد که چرا رفت و چرا باز آمد
این ها اصلاً از هم جدا نیستند.

عده ای معتقدند که یکی از نقاط مشترک شعر و فلسفه پرداختن به بحث «رازمندی عالم» است، مثلاً در اشعار خیام آمده است: «هر گز دل من ز علم محروم نشد / کم

ماند ز اسرار که معلوم نشد» آیا شما بحث رازمندی عالم را نقطه مشترک فلسفه و شعر می دانید؟

بله! جوابی هم که نهایتاً می دهند این است که از حل آن پرسش های نهادین اظهار عجز می کنند:

حافظ می گوید:
وجود ما معمایست حافظ
که تحقیقش فسون است و فسانه
یا می گوید:

چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش
زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
یا:

آن که پُر نقش زد این دایره مینایی
کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد

جواب شعر این است؛ جواب فلسفه هم این است که به قول ویتگنشتاین در مقابل این سوال ها باید سکوت کرد، این حرفی است که یکی از نوابغ فلاسفه زده است. بنابراین «رازمندی» که شما راجع به آن صحبت می کنید، هم فلسفه در جواب آن عاجز است و هم شعر با صراحت بیشتر در مقابل آن اظهار عجز می کند. کلیم کاشانی در این باره می گوید:

ما ز آغاز و ز انجام جهان بیخیریم
اول و آخر این کهنه کتاب افتادست

برخی در مفهوم و معنا داشتن این سوالات شک دارند. به همین دلیل کمتر به این مسائل پرداخته اند. وقتی وارد مسائل متافیزیکی می شوند بیشتر به مسائل آنتولوژیک (هستی شناختی)، به وجود اعداد و معانی و... می پردازند تا اینکه راجع به «وجود بما هو وجود» که در فلسفه اسلامی مطرح است، صحبت کنند. حتی در مسائل اخلاقی، جواب این ها آن است که خدمتان عرض کردم. ما «برهان صدیقین» را داریم که از آغاز تا فیلسوفی مثل «کورت گودل» به آن پرداخته اند. حتی «گودل» نیز یک استدلالی در برهان صدیقین دارد. اما نهایتاً با همه این دلایل متوجه می شویم که یک جایی، یک مقدمه ای وارد شده است که این مقدمه



شعر و فلسفه از ابتدا با هم بوده اند. ارسطو رساله فن شعر را به رشته تحریر درآورده است. او هم استاد فلسفه است و هم استاد منطق و فن شعر. اصولاً بر بنیان فلسفه ارسطو که خیلی به فلسفه تحلیلی نزدیک است، اصل بر



منطق موجهات

نسیب، موجد





اهمیت شعرهای خوب
در معنایشان نیست بلکه
در چگونگی بیان کردن
حرفی است که می‌زنند،
در استعاره‌هایشان است،
در ارتباط و انسجام کلمات
و در فرم و ساختار آنهاست.
اینجاست که شعر و منطق به
هم نزدیک می‌شوند.



در استدلال‌ها و پیدا کردن راه‌های نشان دادن سازگاری مقدمه‌ها، چه نقش بزرگی دارد و در قرن بیستم چه تخیلات دورپروازی در این زمینه داشته‌اند. بنابراین ما شعر را اولاً به خاطر تربیت، نصیحت و... مورد توجه قرار نمی‌دهیم. یعنی در شعر قرن بیستم از ادگار آلن پو تا شارل بودلر، آرتور رمبو، استفان مالارمه، پل والری و... به دنبال این سوالی که از من می‌کنید نیستند، این‌ها به «شعر» به عنوان یک شی‌هنری نگاه می‌کنند. البته در اینجا می‌توان ردپای سیاست، اقتصاد، اجتماع و... را هم در «شعر» دید، اما اولین چیزی که ما از آن می‌خواهیم این است که باید یک شی‌هنری و «شعر» باشد.

این سخنی است که «رنه ولک» در نظریه ادبیات در پایان هر فصل از کتاب خود می‌گوید. وقتی راجع به ادبیات و افکار، ادبیات و جامعه و ادبیات و روانشناسی حرف می‌زند نهایتاً می‌گوید ما از «شعر» می‌خواهیم «شعر» باشد یا از «مجسمه» می‌خواهیم «مجسمه» باشد. مجسمه و شعر پیامی ندارند! الان «شعر» یک داستان دیگری است. معتقدم «شعر» ساختن شکلی زیبا از زبان است؛ این را من «شعر» می‌گویم.

**کدام شعر کارآمد است و کدام شعر باعث
گمراهی می‌شود؟**

منی دانم منظورشان از کارآمد چیست. وقتی

پیشینی نیست و بالأخره به یک صورتی از منطق محض خارج می‌شود. لذا ما با منطق محض نمی‌توانیم مثلاً وجود خدا را از طریق برهان صدیقین ثابت کنیم.

**از نظر شما شعر و فلسفه کدام یک تأثیر
تربیتی دارند، اگر بخواهیم افلاطونی نگاه
کنیم تأثیر کدام یک از این‌ها بر تربیت
فکری مدینه می‌تواند بیشتر باشد؟**

بنده اینجا نظر خودم را می‌گویم. نظر بنده این است که «شعر» به هیچ چیزی جز «عشق» تعهد ندارد. یعنی «معنا» آخرین چیزی است که ما در «شعر» به آن می‌پردازیم. معنا لنگان - لنگان بعد از بحث‌های اساسی می‌آید. بحث‌های اساسی عبارت‌اند از اینکه «شعر» یک شی‌هنری است و اصولاً از «شی‌هنری» توقع صدق و کذب نمی‌توان داشت. مجسمه «میکل آنژ» نه صادق است و نه کاذب، زیباست.

اهمیت شعرهای خوب در معنایشان نیست بلکه در چگونگی بیان کردن حرفی است که می‌زنند، در استعاره‌هایشان است، در ارتباط و انسجام کلمات و در فرم و ساختار آنهاست. اینجاست که شعر و منطق به هم نزدیک می‌شوند. منتها عنصر عاطفی در منطق غائب است. ولی تخیل در آن شدیداً وجود دارد. کسی که با ریاضیات و منطق جدید آشنا باشد، متوجه می‌شود که «تخیل»

کسی شعری را می خواند شما چه توقعی از شعر او دارید؟

باقی می ماند.

افلاطون تأکید می کند که فلسفه شریف ترین هنرها است و موجب ارتقای مدینه بر پایه معیارهای عقلانی می شود. آیا منظور او این است که حاکمان یا مریبان مدینه، فیلسوفان هستند نه شاعران! تحلیل جنابعالی چیست؟

در مورد این سخن افلاطون بسیار صحبت کرده اند و یکی از کسانی که با او مخالفت کرده «ارسطو» است. جواب ارسطو را حتما می دانید، من آن را تکرار نمی کنم. یک عده ای حرف دیگری می زنند و می گویند افلاطون از اقبال مردم به شعر، کمی ناراحت بود و می خواست بگوید من هم شاعرم و واقعا شاعر بودم. افلاطون عمیقاً شاعر است. او خودش را شاعر می دانست بنابراین قضیه به این سادگی نیست و گمراه کننده است. مگر شعر راهنما است که حالا گمراه کننده باشد؟! شعر را با دیگر هنرها مقایسه کنید تا سخن ما راحت تر فهمیده شود. حافظ کدام مضمون تازه را گفته است؟ من بارها این را سر کلاس هایم مطرح کرده ام. حافظ کدام حرف تازه را زده است که گذشتگان نزده اند؟! فقط دو بیت مورد تأثیر از «سعدی» دارد. همان حرف را با بیان دیگری می گوید. باید از هر چیزی توقع به اندازه خودش داشته باشیم. آنچه ما از «شعر» می خواهیم این است که قبل از هر چیزی «شعر» باشد. مثلاً کسی شعری بخواند و بگوید این شعر سیاسی است و من می خواستم به حاکمان این نکته را بگویم و.. اینها همه حرف است. اگر شعرش شعر بود که هیچ و گرنه «فاضربه علی الجدار».

به نظر شما کدامیک از این دو جاودانه تر اند، شاعر یا فیلسوف؟ یا به عبارتی «شعر» جاودانه تر است یا «فلسفه»؟
شعر و شاعر!

یک نوع تخیل زیبای شاعرانه که روح انسان را تلطیف کند...

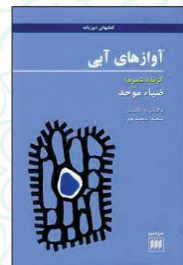
آفرین همین است! به همین دلیل است که «کانت» می گوید: لذت بخشی بدون غرض! می گوید شما اگر گل را بخاطر خود گل دوست داشتید، این یک نوع تجربه هنری است. اما اگر گل را به دلیل غایت و منظوری مثل هدیه دادن در نظر بگیرید، این تجربه هنری و شعری نیست. کارآمد بودن این است که وقتی شعری را می خوانند، مثل این باشد که یک عالم تازه ای را به شما نشان دهد. یعنی گردشی در زبان است که با روزنامه یا خبر قابل مقایسه نیست. خبر روزنامه کهنه می شود ولی شما یک بیت شعر را بارها زیر لب می خوانید. من یک بیت شعر حافظ را بارها زیر لب می خوانم. «معنا» آخر کار است. باید ببینیم آیا این «شعر» ما را جذب کرد یا خیر، «جذب» مسأله مهمی است. آیا شعر توانست من را تکان بدهد. ممکن است شعر راجع به هیچ چیزی نباشد و صوت محض باشد:

خیزید و خز آید که هنگام خزانست
باد خنک از جانب خوارزم وزانست
آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست
گویی به مثل پیرهن رنگ رزانست
(منوچهری)

این شعر چه می گوید؟ از بدیهیات صحبت می کند. هیچ اطلاعی به ما نمی دهد. ولی شما وقتی آن را می شنوید، لذت می برید. من این را از شعر می خواهیم! در «شعر» شما به دنبال این نباشید که دستورالعملی بدهد یا راه زندگی را نشان دهد. مگر شما از «گل» راه زندگی می خواهید یا از مجسمه، آواز و نقاشی چیزی خاصی طلب می کنید. اینها تعابیری از جهان اند که اگر زیبا بیان شوند، «شعر» اند یا اگر در حد خبر بمانند؛ «شعر» خبری است که کهنه نمی شود و همیشه



آنچه ما از «شعر» می خواهیم این است که قبل از هر چیزی «شعر» باشد. مثلاً کسی شعری بخواند و بگوید این شعر سیاسی است و من می خواستم به حاکمان این نکته را بگویم و.. اینها همه حرف است. اگر شعرش شعر بود که هیچ و گرنه «فاضربه علی الجدار».



چرا؟

شعر شاعر، شی هنری زبانی است. البته فیلسوف اگر بتواند این کار را بکند بهتر است ولی تفاوت این‌ها از زمین تا آسمان است! از این رو می بینید شعر ماندگارتر است. فلسفه دائماً در تغییر است. شعر هم در حال تغییر است ولی نوع تغییر تفاوت دارد. وسایل و ابزار فلسفه بیشتر مفاهیم عقلی است. شعر می تواند این‌ها را هم داشته باشد اما هر چیزی به شعر اندر شود. مهم این است که شعر، شعر باشد- که در این صورت ماندگار تر است. امروز وقتی در غرب می خواهند راجع به ادبیات ایران صحبت کنند آنقدر که به سراغ مولوی، حافظ، عطار و سعدی و... می‌روند به سراغ آثار فلسفی این سینا نمی‌روند. شعر جاودانگی دارد و عام است، به زندگی معنا می دهد، زندگی را لذت بخش می کند و دید تازه‌ای از جهان به شما می دهد. فلسفه هم این کار می کند ولی این‌ها با هم تفاوت‌هایی دارند که تفاوت آن‌ها در نوع بیان و بهره گرفتن از زبان است. شاعر زبان را تنها مصرف نمی کند. فلسفه مصرف می کند! شاعر زبان را می سازد. شاعران سازندگان زبان اند نه استفاده کننده از آن :

پیش و پستی بست صف کبریا
پس شعرا آمد و پیش انبیا (نظامی گنجوی)
یعنی شاعر را در مقام نبوت قرار می دهند.
برخی می گویند شاعر و فیلسوف
در چارچوب زمان و مکان خاص خود
محصورند ولی برخی معتقدند از مرز زمان
و مکان فراتر می روند... نظر شما در این
رابطه چیست؟

هیچ کسی از مرز زمان و مکان فراتر نمی رود، این‌ها ادعا است. تمام حرف «کانت» این است که ما آنچه تجربه می کنیم، فکر می کنیم در ظرف زمان و مکان است و دور از این نمی توانیم برویم. ذهن ما حلقه‌هایی با وسعت معین است. از این جا است که از علت و معلول دفاع می کند و می خواهد جواب «هیوم» را بدهد. بنابراین اینکه شاعر و فیلسوف از زمان و مکان بیرون بروند، اصلاً چنین چیزی نیست. هر شعری محدود به

زمان است. از این رو «شعر» را نمی توان ترجمه کرد. دلایل آن هم زیاد است ولی ما نمی خواهیم وارد این مسأله بشویم. چیزی که محدود به زمان است را نمی توان فارغ از زمان و مکان بدانیم.

نقش مفاخر ادبی در ترویج زبان فاخر و شعر آفرین را چگونه می بینید؟

مفاخر ادبی و کسانی که هنر کلامی دارند، در ترویج و آفریدن زبان خیلی موثراند. در دهه‌های اخیر زبان فارسی پیشرفت قابل توجهی داشته و خیلی نیرومند تر شده است. این مهم به دلیل سهمی است که مفاخر ادبی در آن داشته‌اند.

از نظر شما انجمن آثار و مفاخر فرهنگی در سپهر فرهنگی ایران چه جایگاه و اهمیتی دارد؟

به طور کلی باید عرض کنم که در انجمن از بزرگان علم و فرهنگ ایران تجلیل می شود که در جای خود امر مهمی است. اما صرفاً نباید به این کار اکتفا شود. ضروری است که لااقل یک نشریه دائمی هم در این مجموعه منتشر شود.

در حال حاضر دو فصلنامه تخصصی و یک دو ماهنامه به صورت منظم در انجمن منتشر می شود...

بله! خیلی خوب است. نکته دیگر اینکه در انتخاب افراد و تجلیل از آن‌ها نباید به مسائل جانبی مثل برخی مسائل سیاسی توجه شود.

در پایان، از کارهای جدید علمی تان بفرمایید

من در یک دوره ای درصدد بودم که واژه نامه توصیفی منطق را منتشر کنم که حدود هشتاد درصد آن را هم به رشته تحریر در آوردم. اما دو سال دچار برخی ناراحتی‌ها شدم و به معالجه مشغول بودم. حال که بهبود یافته‌ام این کار را به پایان خواهم برد. البته آثار قبلی من از جمله رساله در مقاله نویسی، شعر و شناخت، منطق جدید، سعدی و... مرتباً تجدید چاپ می شوند.



تمام حرف «کانت» این است که ما آنچه تجربه می کنیم، فکر می کنیم در ظرف زمان و مکان است و دور از این نمی توانیم برویم. ذهن ما حلقه‌هایی با وسعت معین است. بنابراین اینکه شاعر و فیلسوف از زمان و مکان بیرون بروند، اصلاً چنین چیزی نیست.

